

وحدت وجود انسانی

ترجمه بقلم آقای ح. س. پسیان

کلمات و اصطلاحاتی که معمولاً در دسترس ما قرار دارد برای بیان افکار صحیح و قاطع دربارهٔ وحدت وجود انسان کافی نیست. حتی ممکن است گاهی مایهٔ تقض غرض گردد. برای مثال میگوئیم که در اصطلاح علمای اقتصاد میگویند: « پول وسیلهٔ انجام ماملانست » در صورتیکه همین تعریف مانع از آن نمیشود که اشخاصی مبالغ زیادی پول را در یکجا جمع کرده را که بگذارند و عملاً از انجام ماملات جلوگیری کنند. موضوع کلمات و عبارات نیز همینطور است، یعنی اصولاً کلمه و عبارت برای بیان افکار بوجود آمده است ولی بسا اتفاق میافتد که در مورد کلمات معموله آنچه‌تان تابع خاطرات و افکار روی میدهد که بجای آنکه کلمهٔ آلتی برای بیان فکر باشد افکار ما پاینده کلمات میگردد.

امروزه در مورد علوم طبیعی دانشمندان و اهل فن مشکلات تعبیر و بیان منظور را در نتیجهٔ ابداع کلمات و فورمولهای خاص فنی حل میکنند. اما مدتها طول خواهد کشید که در مورد بشر نیز بتوان تغییراتی از آن قبیل پیدا کرد و بکاربرد. زیرا که دور انداختن معانی سابقه‌دار و گذاشتن معانی تازه‌ای که محصول تحقیقات دقیق است بجای آنها کار بست مستلزم زحمت و صرف وقت زیاد. البته بکاربردن کلمات تازه‌ای که در آن آثار و عوارض معانی قدیمی وجود نداشته باشد مقدور است ولی در عین حال این را باید دانست که این عمل در مورد مطالب و مسائل مربوط به بنی نوع بشر مانند علوم طبیعی دقیق و قاطع نتواند بود.

با اینهمه باید دانست کلماتی که ما برای بیان مقصود خود بکار میبریم حداکثر وسیلهٔ آن تواند بود که مستمعان را بفهمی و بحث و تحقیق و مطالعه بیشتری وادارد و این مطلب دربارهٔ همین مقاله یعنی « وحدت وجود انسان » نیز صدق میکند. بدین معنی که در ابتدا انسان بمحض شنیدن این عنوان بیاد تنوینی که اهل مذهب و طرفداران معنویات بدان قائلند میافتد و بلافاصله وحدت وجود انسان را از جنبهٔ منفی آن یعنی از جنبهٔ عدم توجه بجذاتی روح و جسم و جسم و فکر مورد توجه مینماید. ناکفته نماند که با وجود تغییرات و پیشرفتهائی که از لحاظ فکر بشر رو پداده در حال حاضر باز هم موضوع تنویت وجود بشر در موارد نوبنی از قبیل تفاوت کیفیت ساختمانی یا اعمال هر یک از اعضای بدن یا فرق منز با قسمتهای دیگر جسم انسانی و مهمتر از همه تفاوت بین بدن انسانی و محیط زندگی نمودار و مایهٔ بحث و مذاکره است کمابیش بهمان مباحث قدیمی فرق روح و جسم و نظایر آن بر میگردد.

پس از ذکر این جنبهٔ منفی خوبست متذکر شویم که فکر وحدت وجود انسان در مقام خود دارای نقائص و نارساییهایی میباشد. زیرا در نتیجهٔ قرنهای بحث و مناقشهٔ فلسفی معانی و ملحقاتی بدین فکر افزوده شده و استعمال عبارت مذکور را قدری خطرناک و اشتباه‌انگیز ساخته است. در واقع وقتی میگوئیم وجود انسان دارای وحدت است تقریباً يك بیان کلی معنوی را جانشین آثار مشخص و محسوس میکنیم. امروزه عبارت وحدت وجود انسانی بنوعی اعتراضی است که هم در مقابل تجزیهٔ وجود بشر بمناسبت مختلف جدا گانه و هم برضد تفکیک قدیمی بین روح

و جسم ادا میشود. اما حقیقت امر اینست که بیان این عبارت بوجهی مبهم و کلی خیلی ساده تر از آنست که مفهوم آنرا با توجه بهقایق و وقایع مسلم تشریح و توضیح نماییم. ضمناً هیچ تردیدی نیست که عبارت «وحدت وجود انسان» منتهای مراتب حاکی از یک نظریه معینی است و هیچ نظریه ای نمیتواند معنی واهمیتی کسب کند مگر آنکه بتواند مبنای تفسیر و تعبیر وقایع و آثار مشهوده گردد.

اگر قدری بیماریز مشابهی از قبیل «وحدت خانوادگی» و «وحدت ملی» توجه کنیم خواهیم دید که کلمه وحدت لا اقل حاکی از آنست که باید چند نفر یا چند چیز برای حصول منظور مشترکی با هم کار بکنند و از همینجا بقیده من میتوان راهی برای فهم موضوع وحدت وجود انسان نیز پیدا کرد. و قتیکه بیک شخص یا یک چیز نگاه میکنیم او را واحد مستقلی می بینیم ولی در عین حال هر موجودی مرکب از ذرات و اتمها و الکترونهای بیشمار است که از همکاری و هماهنگی آنها همان موجود واحد مستقل بوجود میآید و وحدت وجود آن شخص یا چیز در واقع مولود نوازن و تطابق اعمال هزاران هزار عنصر مختلف است. حال اگر بتوانیم کیفیت همکاری آن عناصر و عوامل را بهتر درک کنیم خود واحد مستقل را نیز بهتر خواهیم شناخت و هر قدر درین زمینه بیشتر برویم بیشتر روشن خواهیم شد. این کار بسیار ضروری است ولیکن پهنائی کافی نیست و باید علاوه بر درک کیفیات باطنی و اعمال متقابل عناصر و ذرات درونی وجود بشر رابطه آن جریانات و اعمال درونی را با عالم خارج یعنی با محیط زندگی نیز درک کرد تا آنکه راجع بوحدت وجود بشر زمینه فهم و ادراک حقیقی فراهم گردد.

راجع باین مطلب اخیر طرز فکر ما وضع عجیبی دارد، بدین معنی که از یکطرف ارتباط پاره ای از اعمال بدنی را (از قبیل تنفس و هضم و نظایر آن) با محیط خارج خیلی ساده و طبیعی میدانیم و قبول داریم و از طرف دیگر بعضی قسمتهای دیگر بدن مانند سلسله اعصاب چندان متوجه وجود این ارتباط نیستیم. اما باید دانست که بنا بگفته یکی از مترجم علوم تشریح و زیست شناسی «هر یک از حرکات ما نتیجه پیغامهایی است که از توده مرکزی سلولهای اعصاب بعضلات و عکس‌العملی که بصورت جواب اخبار واصله بصحصول میپیوندد نسبت شدت و ضعف اثری است که اعضای متعلق بحواس خمس در سلسله اعصاب و مغز بوجود میآورند: بحواس خمس گزارش حوادث دنیای خارج از بدن انسانی را بسلسله اعصاب میرسانند و مراکز عصبی عملی را که باید بمناسبت هر حادثه ای وسیله بدن انجام یابد طرح ریزی مینماید.

ازین جمله چنین نتیجه گرفته میشود که جریانات خارج از بدن با اعمال داخلی بدن انسانی متقابلاً ارتباط دارد و قسمت اخیر یعنی اعمال داخلی بدن را نمیتوان پهنائی درک کرد. تا این حد مطلب روشن و شاید از بدیهیات است ولی غرابت مطلب درین است که با وجود قبول اصل ارتباط حوادث محیط خارجی با اعمال داخلی بدن انسانی، و قتیکه قضایا را یک بیک تحت مطالعه قرار میدهیم قبول و درک موضوع مشکلتر میگردد مثلاً اگر بیک نفر ریاضی دان بگوئیم که کارهای او رابطه ای با محیط زندگی اش دارد چه بسا که بینهایت متعجب میشود. علت این تمسح هم آنست که غالب بلکه همه سیستمهای فلسفی بر این نظریه متکی است که تفکر مخصوصاً افکار انتزاعی و مجرد با اعمالی که بدن انسان در محیط زندگی انجام میدهد هیچ رابطه ای ندارد، در صورتیکه بر کسی پوشیده نیست که نسوج عصبی و اعمالی که اعصاب انسان برای نظارت بر محیط زندگی و استفاده از آن محیط انجام میدهد بالجمله مبنای هر گونه تفکری است. عدم توجه باین نکته سبب میشود که گاهی حتی بعضی از اطبا پاره ای از امراض جسمی یا روحی را متعلق بداخل بدن

دانسته عوامل خارجی محیط زندگی و تأثیر متقابل آن عوامل را نسبت با اعمال داخلی بدن مریض ناهیده میگیرند. مقصود ما اذین بحث نسبتاً مبسوط اینست که حصول وحدت در وجود انسان و یا ظهور نقصان در کیفیت این وحدت منوط و مربوط بکیفیت رابطه موجود در میان اعمال داخلی بدن و جریانهای محیط زندگانی است و اختلال این ارتباط سبب بروز نقصان در امر وحدت وجود انسان میگردد. برای روشن شدن این مطلب خوبست يك مثال از روابط موجود فیما بین افراد بشر بیاوریم: معمولاً علمای روانشناسی در مورد اختلالات روحی بعضی از اشخاص اصطلاح «کناره گیری از حقایق» را بکار میبرند و مراد از این اصطلاح در واقع اینست که چون شخص در جریان فعالیتهای خود از تأثیر اوضاع محیط زندگی برکنار میشود و در رابطه وی با آن اوضاع و افراد دیگر خیلی وارد میگردد ناچار در داخل وجودش نیز آثار اختلال آشکار و جسمآور و حلاً علامت مرض و ناراحتی دیده میشود. بنابراین روزی خواهد رسید که علمای روانشناسی در میانی علمی خود تجدید نظری کرده و علاوه بر تأثیر محیط مادی زندگانی رابطه متقابل افراد جامعه را نیز در مورد اختلالات روحی در نظر خواهند گرفت. البته اکنون کتابهایی درباره «روانشناسی اجتماعی» در دسترس هست ولی هنوز مدتی طول خواهد کشید تا بدانیم که فرق بین روانشناسی حیوانی و انسانی منحصرأ همین است که رابطه انسان با همنوعان خود يك تأثیر عمده و اساسی در وضع روحی او دارد. برای اثبات این مطلب خوبست نظریه دکتر هاروستن را در اینجا ذکر کنیم که میگوید «علت اختلالات عصبی که در عصر ما روز بروز زیادتر دیده میشود سرعت و سر و صدای مادی زندگی نیست بلکه کیفیت روابط هر فرد با همنوعان خودش میباشد که متضمن فرور و حسد و جاه طلبی و غضب و نومیدی و شکست است که دستگاه بدن را مختل و عواطف را دچار تشنج میسازد.»

بر این مقدمات میتوان گفت که یگانه مأخذ تفکیک فیما بین تجاربی که دارای اهمیت علمی طفه ای و فکری میباشند و تجاربی که از تقییل نیستند همانا تأثیر و نفوذ عوامل اجتماعی و فرهنگی در اعمال داخلی بدن است و لاغیر. در غیر اینصورت باید متوسل بهمان تفکیک قدیمی بین روح و جسم شد. بسیاری از اشخاص هستند که هیچ مطلبی را علمی تلقی نمیکنند مگر آنکه آنرا صرفاً از لحاظ فیزیولوژیکی بتوانند مورد بحث قرار بدهند. در صورتیکه این ترتیب یعنی عدم توجه بتأثیر محیط زندگی و افراد دیگری که در آن محیط هستند همان روش علمی صرفاً ناقص میگردد. بعقیده من عقیده قدیمی مربوط بروح و جسم را باید کنار گذاشت بخصوص در مورد علوم مانند علم طب که در آن هرچه بیشتر از جنبه زیست شناسی و وظایف و مصنویت در مقابل امراض مطالعه کنیم بیشتر حصول نتایج مطلوبه نزدیک خواهیم شد. همچنین تردیدی نیست که در حال حاضر اطلاع ما درباره روابط اجتماعی و تأثیر آنها در اعمال اصلی و اولی بدن مختصر و غیر منظم است. بخصوص وقتیکه آنرا با علوم طبیعی مقایسه کنیم. اما با در نظر گرفتن اینکه روابط بشری از یکطرف در تکمیل و حفظ جنبه عاطفگی و فکری اعمال بشر سهمی دارد و از طرف دیگر گاهی نیز ایجاد اختلال و بینظمی میکند، ناچاریم این عامل نسبة مجهول را بیشتر تحت مطالعه در آوریم. متأسفانه علم روانشناسی اذین حیت نمیتواند کمک زیادی بیا بکند زیرا که علم مذکور هم یکطرفی قضاوت میکند و چنانکه میباید کیفیت حدود و تأثیر روابط بشری را مورد بحث قرار میدهد. بنظر من ارباب، اذین بابت نمیتواند کمک شایانی بنمایند گوا اینکه گروه علمان نیز فرصتی برای خدمت اذین اعلاض دارند. بهر صورت همه میدانیم که امروزه عده زیادی مریض باطلاباً. مراجعه

میکنند در صورتیکه مبنای ناراحتی آنها اختلال عصبی است و نه ضایعه عضوی. اگر درست رسیدگی بشود عده زیادی هم که بطیب مراجعه نمیکنند ازین قبیل اختلالات مصون نیستند و در واقع هرکس تا حدی ازین رهگذر در معرض خطر است. پس چون عامل روابط بشری تا این حد در خوشی و سلامت افراد مؤثر است تردیدی نیست که اطباء، میتوانند معلومات مفید و مهمی در دسترس ما قرار بدهند.

خوبست بار دیگر توجه خوانندگان را بدین نکته جلب کنیم که از یکطرف کسانی هستند که درباره تأثیر مغز در کار جسم چنان عقیده مستحکم دارند که همه چیز را از آن قطعه نظر تعبیر و تفسیر میکنند. از طرف دیگر نیز گروهی جز اعمال و ظایف الاعضائی بهیچ عامل دیگر توجه ندارند و همین وضع است که شخص را وادار میکند تا در صدد تحقیق درباره وحدت وجود انسان برآید و بدین عقیده باشد که این وحدت و شکست آن نتیجه روابط متقابل فیما بین افراد و محیط زندگی آنان بخصوص اجتماعات بشریست. برای مثال میگوئیم وقتیکه جایی در بدن ما درد میگیرد رویه مرده میتوانیم محل درد را کمابیش تعیین کنیم در صورتیکه بهنگام اندوه تمام وجود ما تحت تأثیر قرار میگیرد زیرا که اندوه و درد درونی نتیجه رابطه فردی با فرد یا افراد دیگر است. در مورد امیدواری و بغود بالیدن نیز مادام که اثر عواطف باقی است مجلی برای بروز حالات دیگر نیست. بنابراین تأثیر این عواطف در بهبود حال انسان و یا بد شدن آن جای تعجب و موجب استناد بقوای ماوراء طبیعی نیاید باشد. بنا بر همین مقدمات عقیده من بر اینست که نتایج روحی روابط بشری اعم از طبیعی و غیرطبیعی چنان مهست که باید آنها را مورد مطالعه مداوم قرار داد و گرنه علیی‌دا که موجب تولید وحدوت در وجود انسان و یا مایه بهم خوردن آن میشوند نمیتوانم درک کنیم. بمبارت دیگر میخواهم بگویم نه تنها عقل سالم در بدن سالم است بلکه فرد سالم فقط در محیط زندگی سالم وجود تواند داشت. اما این تغییر عبارت کافی نیست بلکه باید دانست که انجام این منظور مستلزم تغییرات عظیمی از لحاظ منظورها و متدهای ماست و همه افراد بشر در سرتاسر دنیا باید برای حصول این مقصود ادای وظیفه نمایند ولی شاید اطباء بیش از همه در آن عهده‌دار مسئولیتند زیرا که بیش از همه فرصت مطالعه در اختلالات جسمی حاصله از عدم نظم روابط بشری را دارند. حالات مختلف مرض که طبیب شاهد آنهاست سافته آزمایشگاهها نیست ولی تنوع آنها طور است که بترتیب آزمایشگاهی میتوان در جلوگیری از آنها اقدام کرد.

بنظر من تدابیر طبی مخصوص جلوگیری از امراض و همچنین اقدامات بهداشتی دولتها هر دو درین زمینه مؤثر تواند بود. زیرا که با در نظر گرفتن موضوع وحدت وجود انسان و وجود رابطه نزدیک فیما بین عوامل طبیعی و روحی که موجد این وحدتست میتوان گفت که کار جلوگیری از مرض و اختلال وقتی کاملاً عملی میشود که اوضاع بهداشتی و وضع آب و شیر و مجاری فاضل آب و مساکن مورد رسیدگی دقیق قرار بگیرد. همچنین اوضاع اجتماعی نیز در تولید افراد کامل و مؤثر و خوشبخت مؤثر می‌باشد. البته ممکن است موضوع تثویت یا وحدت را در تئوری حل نماییم ولی دردهای اجتماعی و فردی را مورد رسیدگی قرار ندهیم در صورتی که موضوع مذکور عملاً درین زمینه باید حل گردد.